ادبیات

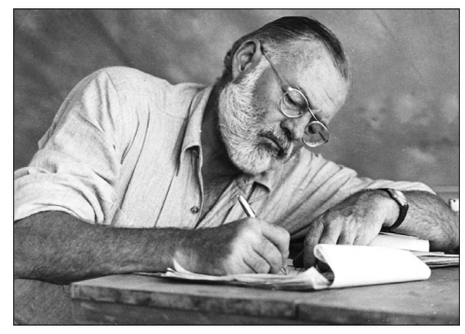

همینگوی نظریه «کوه یخ» را در داستان‌هایش استفاده می‌کرد؟

استاد داستان‌های عمیق و چندبعدی

روزبه فکور

سبک نویسندگی ارنست همینگوی یکی از متمایزترین و تأثیرگذارترین سبک‌های ادبیات مدرن محسوب می‌شود. او با نثر ساده، موجز و سرراست خود، تأثیر عمیقی بر نویسندگان پس از خود گذاشت. یکی از مهم‌ترین اصول سبک همینگوی «نظریه کوه یخ» است. او معتقد بود داستان باید مانند یک کوه یخ باشد؛ تنها بخشی از آن دیده شود، در حالی که بخش بزرگی از آن در زیر سطح پنهان است، یعنی نویسنده به جای توضیح مستقیم احساسات و افکار شخصیت‌ها، از کنش‌ها، گفت‌وگوها و جزئیات ظاهری برای نشان دادن آنها استفاده کند. این معنا و احساسات پنهان به خواننده اجازه می‌دهد با تفکر و برداشت شخصی، داستان را به شکلی عمیق‌تر درک کند.

همینگوی جملات کوتاه، مستقیم و ساده‌ای می‌نوشت. او از توصیفات طولانی، کلمات پیچیده و جملات پرزرق و برق پرهیز می‌کرد. این سبک به دلیل تأثیر تجربه‌اش در روزنامه‌نگاری شکل گرفت؛ جایی که متوجه شد با کمترین کلمات، بیشترین معنا را منتقل کند. همینگوی باور داشت که با حذف توضیحات و تشریفات غیرضروری، می‌توان داستانی موجز و پرمفهوم خلق کرد. او بر این عقیده بود که اطلاعات اضافی می‌تواند خواننده را از دریافت عمق واقعی داستان منحرف کند.

نظریه کوه یخ خواننده را به چالش می‌کشد تا از طریق نشانه‌ها، توصیفات مختصر و ساختار داستان، معانی عمیق‌تر را کشف کند. این روش باعث می‌شود خواننده به صورت فعال در تفسیر و بازخوانی متن مشارکت داشته باشد. این نظریه عمق معنایی بیشتری به خواننده می‌دهد و فضای خالی متن، به خواننده اجازه می‌دهد معانی پنهان و احساسات عمیق‌تر را کشف کند. همچنین اقتصاد در کلمات دلیل دیگر همینگوی برای استفاده از این سبک در نویسندگی‌اش است. هر واژه‌ای که استفاده می‌شود، با دقت انتخاب شده است و بار معنایی بالایی دارد. تعامل ادبی از نکات مهم دیگر مدنظر نویسنده امریکایی است، یعنی خواننده به عنوان شریک در ساخت معنا وارد و این امر باعث می‌شود تجربه خواندن شخصی‌تر و تأمل‌برانگیزتر شود.

نثر موجز و مختصر در پیرمرد و دریا

برای نمونه نگاهی به معروف‌ترین و مهم‌ترین اثر همینگوی و استفاده او از نظریه کوه یخ می‌اندازیم. در پیرمرد و دریا، همینگوی از نظریه کوه یخ به شکلی استفاده می‌کند که خواننده تنها بخش کوچکی از داستان را به‌طور مستقیم می‌بیند، در حالی که معانی عمیق‌تر و موضوعات فلسفی در زیر سطح متن نهفته‌اند.

زبان ساده و موجز یکی از نکات مهم کتاب است. داستان پیرمرد ماهیگیر(سانتیاگو) با جملات کوتاه و بی‌پیرایه روایت می‌شود. همین سبک مینیمالیستی به گونه‌ای طراحی شده که اطلاعات ضروری را به خواننده ارائه می‌دهد، در حالی که احساسات، انگیزه‌ها و دردهای درونی شخصیت به طور ضمنی و از طریق کنش‌ها و توصیفات مختصر منتقل می‌شود. دیالوگ‌های همینگوی بسیار واقع‌گرایانه و به دور از تکلف هستند. او از گفت‌وگوهای غیرضروری اجتناب و شخصیت‌ها را از طریق مکالمات‌شان تعریف می‌کرد.

در ظاهر، داستان بر مبارزه فیزیکی سانتیاگو با ماهی غول‌پیکر متمرکز است، اما در عمق داستان، مفاهیمی چون غرور، پایداری، پیروزی در برابر شکست و همچنین ماهیت متناقض زندگی و مرگ پنهان است. خواننده مجبور است با تأمل و برداشت شخصی، این لایه‌های عمیق‌تر را کشف کند. شخصیت‌های همینگوی معمولاً انسان‌هایی مقاوم، مستقل و درگیر با چالش‌های زندگی هستند. آنها اغلب در برابر سختی‌ها مقاومت می‌کنند، حتی اگر در نهایت شکست بخورند.

توجه به نمادگرایی

دریا، ماهی و حتی کوسه‌ها، هر کدام به عنوان نمادهایی برای ابعاد مختلف تجربه انسانی ظاهر می‌شوند، مثلاً ماهی غول‌پیکر نه تنها نماد چالشی فیزیکی است، بلکه نمادی از آرمان‌ها و ارزش‌هایی است که سانتیاگو به آنها می‌رسد، اما در نهایت از دست می‌دهد. این موارد تنها به صورت اشاره‌ای بیان می‌شوند و بخش بزرگی از معنا در پسِ پرده باقی می‌ماند.

احساسات و افکار عمیق سانتیاگو از جمله پشیمانی، سرزنش و تردید، به‌طور مستقیم بیان نمی‌شوند بلکه از طریق توصیفات جزئی و به صورت ضمنی به خواننده منتقل می‌شوند، به طوری که بسیاری از ابعاد روان‌شناختی او تنها در زیر سطح متنی که روی کاغذ نوشته شده است، قابل درک هستند.

داستانی عمیق و چندبعدی

به طور کلی، همینگوی با استفاده از نظریه کوه یخ در پیرمرد و دریا، داستانی چندبعدی و پرمعنا خلق می‌کند که علاوه بر روایت سطحی مبارزه یک ماهیگیر با طبیعت، خواننده را به تأمل در مورد مسائل عمیق انسانی مانند غرور، ارزش زندگی و مقابله با مرگ دعوت می‌کند. این رویکرد به خواننده اجازه می‌دهد از طریق برداشت‌های شخصی، معانی نهفته در داستان را کشف و درک کند.

«تپه‌هایی همچون فیل‌های سفید» یکی دیگر از آثار مهم همینگوی با استفاده از نظریه کوه یخ است. این داستان کوتاه به عنوان یکی از نمونه‌های کلاسیک نظریه کوه یخ شناخته می‌شود. در این داستان، موضوعاتی مانند سقط جنین و روابط پیچیده از طریق دیالوگ‌های موجز و نشانه‌های ضمنی مطرح می‌شوند، به طوری که خواننده مجبور است معانی پنهان را از میان کلمات استخراج کند. در داستان «تپه‌هایی همچون فیل‌های سفید» شخصیت‌ها درباره سقط جنین صحبت می‌کنند، اما هیچ‌وقت مستقیماً آن را نام نمی‌برند. همینگوی با استفاده از دیالوگ‌های کوتاه و محیط اطراف، حس تنش و ناآرامی را به مخاطب منتقل می‌کند.

نظریه کوه یخ همینگوی به نویسندگان این امکان را می‌دهد که با استفاده از یک نثر ساده و حذف جزئیات غیرضروری، داستان‌هایی خلق کنند که از یک سو موجز و خواندنی هستند و از سوی دیگر عمق و بار احساسی فراوانی در پشت پرده دارند. این رویکرد، نه تنها سبک نوشتاری منحصربه‌فرد او را تعریف، بلکه خواننده را نیز به مشارکت فعال در خلق معنا دعوت می‌کند و به همین دلیل، آثار همینگوی همچنان پس از گذر زمان تأثیرگذار و الهام‌بخش باقی مانده‌اند.

نگاهی به سریال «کنت مونت کریستو» که از رمان مشهور الکساندر دوما اقتباس شده است

حسادت، رقابت و انتقام در پاریس قرن ۱۹

احمد محمدتبریزی

از میان رمان‌های کلاسیک خارجی نام رمان «کنت مونت کریستو» برای ما ایرانی‌ها از بقیه آشناتر است. دلیل آن هم پرداختن کتاب‌های درسی‌مان به این رمان بود و نام خاص کتاب سبب می‌شد به خوبی در حافظه بلندمدت‌مان حک شود.

close ups
نمای نزدیک

سریال تا جایی که توانسته به کتاب وفادار مانده و سعی کرده چیزی را از قلم نیندازد. بازی «سم کلفلین» در نقش ادموند کم‌نقص است. او چه قبل از زندانی شدن و چه پس از آزادی، به خوبی می‌تواند شمایل جوانی خام و آدمی پخته را نشان دهد. بازی با صورت کلفلین در بسیاری از صحنه‌ها، حس عصبانیت، انتقام، نفرت و عشق را نشان می‌دهد

رمان الکساندر دوما داستانی درباره حسادت، رقابت و انتقام گرفتن آدم‌ها از یکدیگر است. سراسر داستان پر از کینه‌جویی و نقشه کشیدن و نبرد برای رسیدن به موقعیت اجتماعی بهتر و عشق است. الکساندر دوما با ظرافت خاصی داستانش را پیش می‌برد و با ایجاد تعلیق‌هایی درست، عطش خواننده را برای فهمیدن داستان دوچندان می‌کند.

بازار داغ اقتباس

در فضای سریال‌سازی اقتباس از رمان‌های مشهور تاریخ ادبیات داغ شده است. کارگردانان تلاش می‌کنند به بهترین شکل این رمان‌ها را به سریال تبدیل کنند و باید گفت در این کار هم بسیار موفق بوده‌اند. پس از اقتباس موفق از رمان «صد سال تنهایی» گابریل گارسیا مارکز، این بار رمانی با حال و هوایی متفاوت برای اقتباس انتخاب شد.

قبلاً سریالی چهار قسمتی از «کنت مونت کریستو» با نقش‌آفرینی ژرار دوپاردیو در دهه ۹۰ میلادی در فرانسه ساخته شده بود و حالا نسخه هشت قسمتی این سریال در سال ۲۰۲۴، نه تنها چیزی از نسخه قبلی کم ندارد، حتی در کارگردانی و بازسازی گذشته یک قدم از آن سریال جلوتر است.

داستان دوما اوایل ۱۸۰۰ میلادی می‌گذرد؛ جایی که ملوانی جوان به نام «ادموند دانتس» در روز نامزدی‌اش، درگیر توطئه‌ای شوم از سوی دوستانش می‌شود. ادموند که در راه بازگشت به فرانسه ناخدای کشتی فرعون می‌شود، مورد حسادت و غضب کشتیرانی کهنه‌کارتر قرار می‌گیرد.

شروع اتفاقات تلخ

در روز نامزدی، پسر عموی نامزد، وقتی خود را در رقابت عشقی با ادموند ناکام می‌بیند با طراحی نقشه‌ای شوم با همراهی آن کشتیران، ادموند را به دلایل واهی راهی زندانی دورافتاده و محصور در میان آب می‌کند. ادموند ناخواسته با درگیر شدن در نقشه‌ای مملو از خیانت و فساد به مدت ۲۰ سال به زندانی سرد و تاریک می‌افتد.

سال‌های زندانی بودن، زندگی ادموند را به طور کامل تغییر می‌دهد. پس از سال‌ها ماندن در سلول تاریک، ادموند به طور اتفاقی با کشیش فریا آشنا می‌شود که از طریق تونلی مخفی وارد سلول او می‌شود. کشیش نه تنها به او دانش و سواد می‌آموزد، بلکه راز گنج عظیمی در جزیره مونت کریستو را فاش می‌کند. پس از مرگ کشیش، ادموند از جسد او برای فرار استفاده می‌کند و در دریا رها می‌شود.

سال‌های ماندن در زندان و همنشینی با کشیشی دانا و دانشمند، از ادموند آدمی سرسخت و هوشمند ساخته است. ادموند با جمع کردن دوستانش، شرایط را برای پیدا کردن دشمنان و اجرای نقشه‌هایش مهیا می‌کند. او حالا پول و قدرت برای انجام هر کاری دارد. زندگی ادموند به طور کامل تغییر کرده و او فقط به انتقام فکر می‌کند. ۲۰ سال از سال‌های جوانی‌اش از او گرفته شده است. پس از انداختن شایعه مرگ ادموند در زندان، نامزدش با پسرعمویش ازدواج می‌کند و پدرش می‌میرد.

وفادار به رمان

سریال تا جایی که توانسته به کتاب وفادار مانده و سعی کرده چیزی را از قلم نیندازد. بازی «سم کلفلین» در نقش ادموند کم‌نقص است. او چه قبل از زندانی شدن و چه پس از آزادی، به خوبی می‌تواند شمایل جوانی خام و آدمی پخته را نشان دهد. بازی با صورت کلفلین در بسیاری از صحنه‌ها، حس عصبانیت، انتقام، نفرت و عشق را نشان می‌دهد. انتخاب و بازی او در این نقش، به یکی از نقاط قوت سریال تبدیل می‌شود که به خوبی اجازه همراهی و همذات‌پنداری را به مخاطب می‌دهد.

همچنین سایر بازیگران نیز بازی و هنرشان چیزی از کلفلین کم ندارد. تیم بازیگری سریال به شکلی یکدست و حرفه‌ای کنار هم قرار گرفته تا قدرت تأثیرگذاری داستان را بیشتر کند. قطعاً بخشی از مخاطبان سریال، داستان «کنت مونت کریستو» را می‌دانند ولی بازی خوب بازیگران، آنها را برای دیدن سریال تا آخرین قسمت ترغیب می‌کند. همچنین کارگردانی هنرمندانه و چشم‌نواز «بیله آگوست» دانمارکی به جذابیت سریال اضافه کرده است. سریال در بازسازی صحنه‌ها و طراحی لباس و گریم بسیار موفق عمل کرده است. جایی در سریال را نمی‌بینیم که به خاطر سهل‌انگاری در طراحی صحنه یا لباس، حس گذشته را از مخاطب بگیرد. فضا به گونه‌ای است که بیننده شخصیت‌ها را در پاریس قرن ۱۹ باور می‌کند.

اقتباسی درست و تماشایی

این کارگردانی پس از آزادی ادموند و رفتنش به رم و پاریس بیشتر خودش را نشان می‌دهد. «بیله آگوست» با دکوپاژهای اصولی و درستش، حس قدرت و بزرگی شخصیت ادموند را از طریق دوربین نشان می‌دهد. همه چیز به شکلی درست کنار هم چیده شده است تا «کنت مونت کریستو» به سریالی تماشایی تبدیل شود.

کارگردان برای پرداختن به سریال، مغز داستان را به خوبی حفظ کرده و اجازه نمی‌دهد سریال در هر قسمت با کمبود داستان مواجه شود. سریال نه تنها در طول هشت قسمت، با صحنه‌ای اضافه و زائد پر نمی‌شود بلکه به شکلی صحیح حس تعلیق را ایجاد می‌کند. این درک درست کارگردان از داستان جهت اقتباس را نشان می‌دهد.

کاملاً مشخص است «آگوست» شخصیت‌ها و فضای کتاب الکساندر دوما را به درستی درک کرده و پس از آن تصمیم به ساختن سریالی از کتاب کرده است. این همان راز مهمی است که اقتباس فیلمسازان خارجی از رمان‌ها را به اثری تماشایی تبدیل می‌کند. آنها داستان را به خوبی می‌فهمند و پس از آن تصمیم می‌گیرند به بهترین شکل اثرشان را با اقتباس از کتاب بسازند.

سینما

نگاهی به فیلم «پیشمرگ»

سروده‌ای حماسی بر پرده نقره‌ای

افشین علیار

«پیشمرگ» از آن دست فیلم‌هایی است که باید ساخته می‌شد تا برخی مناسبات و کلیشه‌ها را برهم بزند و دقیقاً برعکس همین مسئله بازگشتی به برخی کلیشه‌هایی می‌داشت که در سینمای ایران جواب داده‌اند؛ سینمایی که زمانی در دهه ۶۰ به اوج بالندگی رسیده بود و مخاطب برای قهرمانش دست می‌زد. به راستی آخرین باری که برای قهرمان فیلمی در سینمای خودمان دست زدیم کی بوده است؟ پیشمرگ بیش از هرچیز قهرمان دارد؛ قهرمانی فعال که کار می‌کند. غصه مردم را می‌خورد. خون دل مردم را می‌خورد و اتفاقاً بازوهای قطور و سینه ستبری ندارد، اما غرور دارد و غرور می‌آفریند.

فیلم در وهله اول اهمیتش در بازنمایی قهرمانی معاصر و از یادگاران دفاع مقدس است اما نمی‌توان آن را صرفاً جزو فیلم‌های دفاع مقدسی نامید چراکه فیلم به جز سکانس آغازینش به دوران پس از جنگ اختصاص دارد، اما در مکانی که گویی هنوز جنگ با گروه‌های کومله ادامه دارد.

فیلم از الگوی سفر قهرمان جوزف کمبل بهره می‌برد ولی لزوماً خود را در چارچوب آن قرار نمی‌دهد. پیشمرگ اما مؤلفه‌های ساختار سه پرده‌ای سید فیلد را به درستی رعایت کرده است. نقطه عطف به درستی شکل می‌گیرد و ماجرای انفجار در ماشین میهمانان عروسی قلاب درستی می‌اندازد تا به قصه اصلی هلیکوپتر برسیم و سپس موانع یکی پس از دیگری بر سر راه قهرمان و نیاز دراماتیک او قرار می‌گیرند.

حضور آنتاگونیست‌ها به درستی در قصه شکل گرفته و قدرت جمعی آنها در هر سه سطح نیروهای متخاصم ایجاد می‌شود. جغرافیای سخت و پرفرازونشیب کردستان نیز که محل اختفای نیروهای کومله است و قهاری با افراد خود به عنوان یک چریک باید به منطقه نیز مسلط باشند، در قامت یک نیروی متخاصم عمل می‌کند. این نیرو خود را مانند هر آنتاگونیست دیگری در برابر اعمال قهرمانانه پروتاگونیست قدرتمندتر می‌کند و تا جغرافیای خاک دشمن ارتقا می‌یابد، به نحوی که عمل قهرمانانه قهاری در پرده سوم در خاک دشمن و در جغرافیایی است که این بار قهرمان در آن بیگانه است و همین امر کار او را سخت‌تر می‌کند. حضور خانواده قهاری در کنارش به عنوان پاشنه آشیل عمل می‌کند و تا آخرین اقدامات او در خاک دشمن مورد تهدید نیروی متخاصم اصلی یعنی نژماری قرار می‌گیرد. تجمیع نیروهای متخاصم از شخصیت‌های شرور اصلی تا جمعی کومله و نیز جغرافیا و نقاط ضعف قهرمان موجب می‌شود قهرمان فیلم با آنکه نه تنی تنومند دارد و نه زندگی جاویدان و نیروی ماورایی بتواند با همان اندام نه چندان تنومند و درشت قهرمان شمایلی از یک قهرمان ایرانی و واقعی معاصر که قابل باور، اتکا و افتخارآفرین باشد.

امری که فیلم پیشمرگ را تا حد زیادی توانسته است از فیلم‌های اخیر تولیدات ملی و حاکمیتی در راستای معرفی و تبیین چهره‌های معاصر ملی خصوصاً قهرمانان دفاع مقدس متمایز کند، همین امور و ظرافت است که از طرح و شالوده دراماتیک اولیه فیلم شروع شده و تا انتخاب درست بازیگران و طراحی صحنه و نیز کارگردانی ادامه یابد و آن را به فیلم قابل پذیرش، قابل باور و ارزنده در عرصه فیلم‌های ملی- میهنی تبدیل کند.

شاید اگر پرده سوم فیلم و نیز چند سکانس حل معما و گره‌گشایی فیلم در میانه و پرده آخر با درایت بیشتری خلق می‌شد یا در تدوین نیازی به حضور آن احساس نمی‌شد، فیلم می‌توانست به نسخه‌ای بالاتر از حدی که اکنون هست، ارتقا یابد و از جمله آثار شاخص سینمای دفاع مقدس تمام سال‌ها تبدیل شود، اما وجود برخی اغراق‌های کلیشه‌ای دهه شصتی سینما که عاریتی نه چندان دلپسند از سینمای بالیوود است و در آن قهرمان به طرز شگفت‌آوری در مبارزات مسلحانه یا تن به تن بدون کوچک‌ترین آسیبی بر نیروهای متخاصم پیروز می‌شود، فیلم را در برخی سکانس‌ها متوسط ساخته و باورپذیری صحنه را در نظر مخاطب کاهش می‌دهد.

همچنین گره‌گشایی مربوط به شخصیت زن با بازی الناز ملک و پرده‌برداری از جنایت نژماری علیه خانواده او و نحوه اقناع‌سازی شخصیت او از سوی قهاری با چفت و بست‌های دراماتیکی مناسب پیش نمی‌رود، اما آنچه در پایان فیلم در یاد مخاطب می‌ماند، قهرمانی است که روی پرده بزرگ سینما کار می‌کند، مخاطب را با خود همراه کرده و همدلی‌پذیر است و در پرده سوم مخاطب با بیش از ۱۰۰ دقیقه همراهی کردن با فیلم خود را به نوک صندلی می‌رساند تا با پیروزی اراده قهرمان و رسیدنش به نیاز دراماتیک از جای خود برخیزد. همین مسئله حلقه مفقوده سینمای سال‌های معاصر ما خصوصاً در سینمای دفاع مقدس است که قرار نیست از الگوهای خرده پیرنگ یا تجربی در سینمای اجتماعی تقلید کنند و مخاطب را با آرزوی دیدن قهرمانی ملی به سینما بکشانند اما دست از پا درازتر ناراضی به خانه‌های‌شان برمی‌گرداند. سینمای دفاع مقدس ما شأنی برابر با سرودن شاهنامه در شکلی معاصر را داراست، حال آنکه با «نوولی» کوتاه یا گاه قصه‌ای کوتاه ابتر باقی می‌ماند. پیشمرگ سروده‌ای حماسی است که می‌توان با آن قامت راست کرد و با غرور از سالن سینما خارج شد.

طرح روز | محمدعلی خلجی

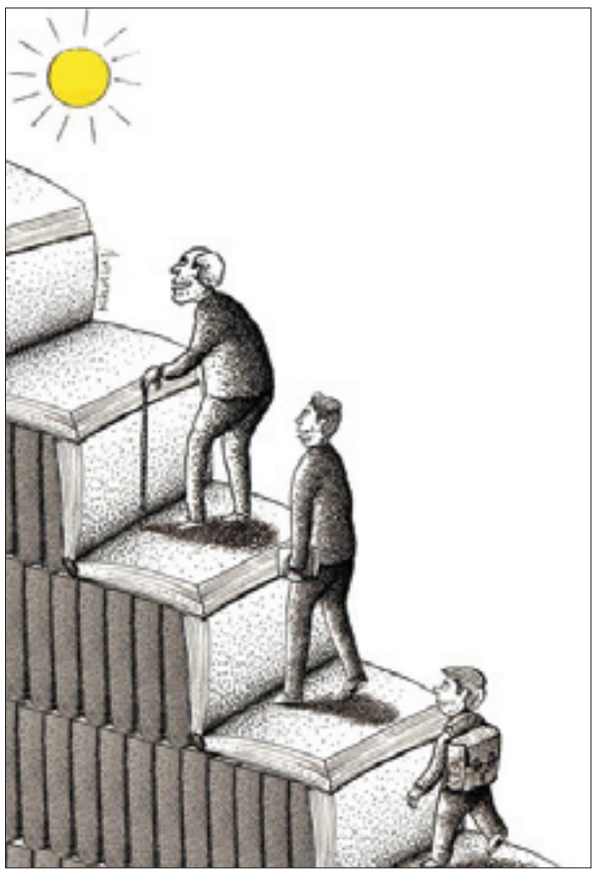

روایت

عیب‌گویی از دیگران، نوعی خودستیزی است

اگر در برادر خود عیبی می‌بینی، آن عیب در تو است که در او می‌بینی! عالَم همچون آیینه است، نقش خود را در او می‌بینی که: المؤمن مرآه المؤمن (مؤمن آیینه مؤمن است.) آن عیب را از خود جدا کن، زیرا آنچه از او می‌رنجی از خود می‌رنجی!

گفت: «پیلی را آوردند بر سر چشمه‌ای که آب خورد. خود را در آب می‌دید و می‌رمید! او می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد. نمی‌دانست که از خود می‌رمد.»

همه اخلاق بد از ظلم، کین، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در تو است نمی‌رنجی! چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی! پس بدان که از خود می‌رمی و می‌رنجی. آدم را از گَر و دنبلِ خود فَرَخجی (زشتی و پلیدی) نیاید! دستِ مجروح در آش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش بر هم نمی‌رود. چون بر دیگری اندکی دنبلی یا نیم‌ریشی ببیند آن آش او را نفارد (نفرتش می‌آورد) و نگوارد. همچنین اخلاق بد چون گرها و دنبل‌هاست. چون در اوست از آن نمی‌رنجد و بر دیگری چون اندکی از آن ببیند، برنجد و نفرت گیرد. همچنان که تو از او می‌رمی، او را نیز معذور می‌دار اگر از تو برمد و برنجد! رنجش تو عذر اوست، زیرا رنج تو از دیدن آن است و او نیز همان می‌بیند که: المؤمن مرآه المؤمن. نگفت: الکافر مرآه الکافر! زیرا کافر را نه آن است که مرآت نیست، الا آن است که از مرآت خود خبر ندارد!

پادشاهی دلتنگ بر لب جوی نشسته بود. امرا از او هراسان و ترسان! و به هیچ گونه روی او گشاده نمی‌شد. مسخره‌ای داشت عظیم مقرب. امرا او را {نزد خود} پذیرفتند که: «اگر تو شاه را بخندانی، تو را چنین دهیم.» مسخره قصد پادشاه کرد و هر چند که جهد می‌کرد، پادشاه به روی او نظر نمی‌کرد و سر بر نمی‌داشت که او شکلی کند (شکلکی درآورد) و پادشاه را بخنداند. در جوی نظر می‌کرد و سر بر نمی‌داشت. مسخره گفت پادشاه را که: «در آب جوی چه می‌بینی؟» گفت: «... بی‌غیرتی را می‌بینم! مسخره جواب داد که: «ای پادشاه عالم! بنده نیز کور نیست.» اکنون هم چنین است! اگر تو در او چیزی می‌بینی و می‌رنجی، آخر او نیز او نیست، همان می‌بینید که تو می‌بینی!»

فیه مافیه مولانا